

رنه گوسینی
ژان ژاک سامپه

نیکولا کوپولو شورش می‌کنند

ترجمه‌ی ناهید طباطبایی





اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



آلبست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



نیکولا

خیلی باحال!



ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش‌مان نمی‌آید.



ژفروئا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ‌تفریح محروم می‌شود.



روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.



خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیاوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.

فهرست

نیکولا و بلدور	۱۵
کارگران	۲۳
قمیر کیک	۳۳
راگی	۴۳
ما سینما داشتیم	۵۳
مامان بزرگ	۶۳
شورش	۷۳
دندانپزشک	۸۳



نيكولا ۹ بلدور



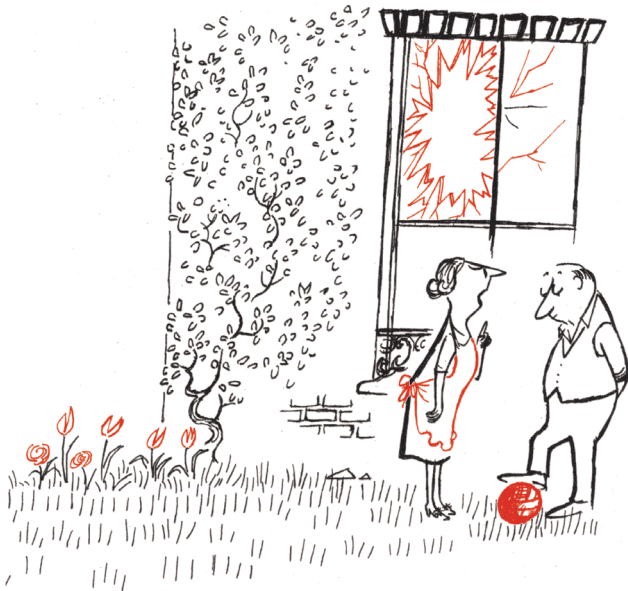
بابا و مامان باید می‌رفتند مهمانی، به همین دلیل بابا رفت و با آقای بلدور، همسایه‌مان، صحبت کرد و گفت: بلدور، ما باید برویم بیرون و من نمی‌خواهم نیکولا تنها بماند. می‌توانی دوساعتی مواظبش باشی؟

آقای بلدور خیلی لطف کرد. او گفت که از این موقعیت استفاده می‌کند تا کمی به وضع آموزش من برسد. بابا از این حرف خوشش نیامد و به آقای بلدور گفت که من بهترین شاگرد کلاس هستم و از او نخواسته که به من درس بدهد، فقط خواسته که نگهم دارد. آقای بلدور گفت: نمی‌دانم چی باعث می‌شود که من به تو یک درسی ندهم، به خود تو. بابا جواب داد: ترس.

آن‌ها داشتند شوخی شوخی یک کمی همدیگر را هل می‌دادند که مامان آمد تا به بابا بگوید که موقع رفتن است. وقتی بابا داشت می‌رفت، به من گفت: با آقای بلدور مهربان باش و بهش نشان بده که چه شاگرد خوبی هستی. من با آقای بلدور تنها ماندم و او به من گفت که به باغش بروم و بهم قول داد که حسابی خوش بگذرانیم. او همین‌طور گفت که یک توپ فوتبال دارد؛ این را می‌دانستم، چون یک‌بار توپش را انداخته بود توی باغ ما و بابا نمی‌خواست پشش بدهد، تا ادب بشود.

من خوشحال بودم که می‌خواهیم فوتبال بازی کنیم، اما وقتی آقای بلدور به من گفت که مثل دروازه‌بان وسط دوتا درخت جلوی خانه‌اش بایستیم، از خوشحالی‌ام کم‌شدم. دروازه‌بانی کار مورد علاقه‌ی من نیست، بیش‌تر دوست دارم وسط بازی کنم. اما آقای بلدور به من گفت که نمی‌خواهد چیزی را بشکنم. او شوت می‌کند و بهم یاد می‌دهد که چطوری باید شوت کرد. چون بابا بهم گفته بود که شاگرد خوبی باشم، اعتراض نکردم و رفتم وسط درخت‌ها ایستادم.

آقای بلدور خوب شوت کرد؛ یک شوت معرکه، و شانسی بود که خورد به تنه‌ی درخت، من که هیچ‌وقت نمی‌توانستم بگیرمش! ضربه خیلی محکم بود، چون خورد به یک درخت و بعد از، توی



پنجره‌ی خانه‌ی آقای بلدور رد شد، و چون پنجره بسته بود، شیشه را شکست. آقای بلدور سیخ سرچایش ایستاد و با دهان باز داشت به پنجره نگاه می‌کرد. من به او نزدیک شدم و او لب‌هایش را گذاشت روی هم و تند گفت: نیکولا، اگر بگویی که تو توپ را شوت کردی، یک پاکت کارامل برات می‌خرم.

من عاشق کارامل هستم، اما گفتم که درست نیست یک شاگرد خوب دروغ بگوید. آقای بلدور آه بلندی کشید. خانم بلدور توپ زیر بغل، از توی خانه آمد بیرون. انگار می‌خواست با ما فوتبال

بازی کند، اما او فقط می‌خواست با آقای بلدور صحبت کند. آن‌ها رفتند یک گوشه‌ای و من منتظر شدم حرف‌شان تمام بشود. آقای بلدور من را صدا کرد و بهم گفت که بهتر است برویم توی خانه عصرانه بخوریم و یک بازی دیگر بکنیم.

بعد از عصرانه (آن‌ها کیک داشتند)، آقای بلدور به من گفت که دومینو یادم می‌دهد. بازی را نشانم داد و بهم گفت که شاگرد خوبی باشم. من به او نگفتم که بلدم. ما چهاربار بازی کردیم و بعد از این که من بردم، آقای بلدور تصمیم گرفت که برویم قایم‌موشک بازی کنیم. آقای بلدور به من گفت: تو چشم می‌گذاری و تا برگشتن پدرت، نباید مرا پیدا کنی؛ قیافه‌اش خیلی مصمم بود. آن وقت من برگشتم طرف دیوار و شروع کردم به شمردن: یک، دو، سه، چهار... تا صد.

سر شماره‌ی هفتاد، صدای بلندی شنیدم. بعد از شمردن، رفتم ببینم صدا از کجا می‌آید؛ صدا از نزدیک در انبار می‌آمد، و آن پایین آقای بلدور می‌نالید: اووووی، اووووی، اووووی. من هیچی نگفتم و رفتم توی خانه.

آخر خانم بلدور آقای بلدور را از توی زیرزمین درآورد. آقای بلدور حسابی کثیف شده بود و قوزک پایش درد می‌کرد. انگار سریع رفته بود تا قبل از این که تا صد بشمارم قایم بشود، و از پله‌ها لیز خورده بود.